

## کاپیتالیزم: بحران اجتماعی یا اقتصادی / ناصر فکوهی

بحث خود را با تاکید بر نکته‌ای اساسی شروع کنیم: \* لزوم پرهیز از نوعی تفکر خودمدارانه و خود محورینانه نسبت به مسایلی که در جهان امروز می‌گذرد، و توجه به این امر که ما امروز بیش از هر زمان دیگری در جهانی زندگی می‌کنیم که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن در ارتباطی پیوسته و موثر با یکدیگر قرار داشته و عمل می‌کنند، بنابراین سر را در لاک خود فروبردن و برای خود گفتن و نوشتن و شعاردادن نه تنها گرهی از گره‌های تودرتوی مشکلات ما نمی‌گشاید بلکه خود یک سازوکار تحمیق‌کننده‌ی نظام جهانی است که تلاش می‌کند با تقلیل‌دهندگی اندیشه به ساده‌ترین اشکال آن، امکان عملی رشد و پویایی و تاثیر گذاری آن را از میان ببرد.

با توجه به این موضوع، بحران «اقتصادی» امروز «غرب»، که بیشتر بحرانی است که جهان توسعه‌یافته با سیاست‌های نادرست و هژمونیک خود ایجاد کرده، تا این‌که خود قربانی‌اش باشد، نه یک مسئله‌ی جدید، بلکه نمود جدیدی از مسئله‌ای است که از مدت‌ها پیش آغاز شده و از این لحاظ، این بحران را شاید بتوان تنها با واقعه‌ی یازده سپتامبر قابل مقایسه دانست. متفکران بسیاری اظهار کردند که جهان بعد از یازده سپتامبر به جهان دیگری تبدیل شده است و امروز به گمان من می‌توانیم باز هم بر این نکته پای فشاریم که این واقعه‌ی جدید نیز ورود ما به جهانی جدید را نشان می‌دهد.

با این وصف، به گمان ما اشتباهی اساسی در تحلیل این بحران صورت پذیرفته و آن استناد و تکیه‌ی بیش از اندازه بر مفهوم «سرمایه‌داری» است. گویی موضوع امروز بر سر این است که سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی باید ادامه پیدا کند یا نه؟ سال‌هاست که اقتصاددانان نولیبرال، به غلط ادعا می‌کنند که دعوا، یک دعوی اقتصادی بین طرفداران سیستم سرمایه‌داری و اقتصاددانان سوسیالیست (یا طرفداران به اصطلاح دخالت اقتصادی دولت) است. و این در حالی است که خود این اقتصاددانان بهتر از هرکسی می‌دانند که در تاریخ دوپست ساله اقتصاد لیبرالی، دولت همواره در اقتصاد دخالت می‌کرده است و همین امروز بیشترین مناقشات در دادگاه‌های سازمان تجارت جهانی میان قدرت‌های اقتصادی بزرگی است که با دخالت‌های خود در بازارها، آنها را به انحراف می‌کشند و تازه این سوای بودجه‌های نظامی عظیمی است که برای مثال به کشوری چوت ایالات متحده امکان می‌دهد پول خود را به رغم اقتصادهای شکننده‌شان تضمین کند و آن را همچنان به مثابه کالای مورد استناد حفظ نماید.

گفتمان «ضد سوسیالیستی» و «ضد کمونیستی» گفتمانی کاملاً تحمیق‌کننده است زیرا بیش از بیست سال از سقوط شوروی و کمونیسم گذشته است. بیش از سی سال است که یکی از بزرگترین کشورهای سوسیالیستی یعنی چین، سیاست‌های کاملاً سرمایه‌دارانه پیش گرفته است و امروزه دیگر بحث بر سر مناقشه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بحثی انحرافی و بیهوده است. در این حال کسانی که اصرار دارند به این اسطوره ادامه دهند، کسانی هستند که بیش از هر چیز به نتیجه‌گیری‌های تحمیق‌کننده و پیامدهای ایدئولوژیک این اسطوره نیاز

دارند و نه آنکه باوری به پیامدهای واقعی اقتصادی آن داشته باشند. در تقلیل‌دهنده‌بودن و ساده‌پندارانه‌بودن این سازوکارهای فکری همان بس که بگوئیم امروز بر اساس اسناد و مدارک می‌توان کاملاً نشان داد که سیستم به‌اصطلاح سوسیالیستی هرگز در هیچ کشوری وجود خارجی نداشته است و در اردوگاه موسوم به سوسیالیسم جز از اقتصادهای حزبی و الیگارشیک و کاملاً زورگویانه و استبدادی که صرفاً می‌توانستند در بهترین حالت (برای مثال در آلمان شرقی پیشین) زندگی در سطح متوسط فقیرانه‌ای را برای اکثریت فراهم کنند، در حالی که زندگی بسیار مرفهی را برای سرمداران حزبی ایجاد می‌کردند، چیزی به نام سوسیالیسم با ادعاهایی که چه در سوسیالیسم کلاسیک چه در سوسیالیسم جدید با آن روبرو می‌شویم، وجود نداشته است و تنها اشکال اولیه سیستم‌های سوسیالیستی در آن معنا را می‌توان در دولت‌های رفاه اروپایی پس از جنگ جهانی دوم یافت.

در واقع نیز بحثی که امروزه در میان اهل علم، مطرح است، این است که آیا ما باید از یک سیستم سرمایه‌داری کینزی دفاع کنیم یا نه. یعنی آیا می‌توانیم دولت رفاه را در شکلی تعمیم‌یافته و جهانی و نه صرفاً در قالب گروهی از دولت‌های توسعه‌یافته به یک واقعیت بدل کنیم یا نه؟ کینز معتقد بود بعد از جنگ جهانی، جهان نباید به سوی یکپارچه‌کردن همه‌ی سیستم‌های اقتصادی برود زیرا نخواهد توانست از پس مدیریت این سیستم‌ها بر بیاید. او هشدار می‌داد که سیستم جهانی به‌خصوص باید از حرکت به سمت همگونی همه‌ی سیستم‌های مالی پرهیز کند و نباید مرجع استناد سیستم‌های اقتصادی را به صورتی گسترده در

سیستم‌های سیاسی قرار دهد (کاری که بعدها با تغییر استناد به طلا به استناد به یک پول ملی یعنی دلار انجام گرفت و سرآغاز امپراتوری‌گرایی آمریکایی برای تضمین پولش شد). کینز می‌پنداشت باید بخش مالی کنترل شود چون بزرگ‌شدن این بخش مثل یک حباب به ترکیدن آن منجر خواهد شد. این مناقشات در کنفرانس برتن وودز میان تیم انگلیسی که کینز در آن حضور داشت و تیم آمریکایی درگرفت اما در پایان تیم آمریکایی پیروز شد و سیستم جهانی را به سمتی که امروز ما به آن رسیده‌ایم، کشاند. یعنی سرمایه‌داری‌ای که اصطلاحاً به آن سرمایه‌داری «کاملاً آزاد» (laissez faire) گفته می‌شود. یعنی سرمایه‌داری‌ای بدون ضابطه، بدون قانون و بدون دخالت دولت.

اما در این سال‌ها بحث‌های علمی بر سر پذیرفتن سیستم سرمایه‌داری اجتماعی است یعنی سرمایه‌داری‌ای که با پذیرش سیستم بازار، معتقد به لزوم کنترل دولت به عنوان نماینده‌ی مردم بر این سیستم است. دولت اینجا نه به عنوان کنش‌گر اقتصادی بلکه به عنوان حافظ منافع مردم، جایی که لازم بداند در ضابطه‌ها دخالت می‌کند و همچنین فعالیت در امور غیر سودآور را بر عهده می‌گیرد. مثل حمل‌ونقل، آموزش و بهداشت که هیچ‌گاه سودآور نبوده‌اند و واگذاری این حوزه‌ها به بخش خصوصی، آنجا که اتفاق افتاد (مثلاً در بریتانیا) موجب فجایع انسانی شد. شاید گویاترین مثال در این مورد سیستم بهداشتی آمریکا است، کشوری که در آن بیش از پنجاه میلیون نفر فاقد پوشش بیمه هستند و مابقی نیز برای دریافت هزینه‌های بهداشتی خود باید دائماً در جنگ با سیستم‌های خصوصی بیمه باشند که هر کاری می‌کنند تا کمترین پرداخت به آن‌ها انجام بگیرد و می‌دانیم که باراک

اوباما رییس‌جمهور آمریکا قول داده است که اصلاح و تغییر این سیستم را در محور کار خود قرار دهد. پیاده شدن نظام اقتصاد کاملاً آزاد در سیستم بهداشتی آمریکا این کشور را در بحرانی فرو برد که سال‌ها زمان برای خروج از آن مورد نیاز است.

بنابراین مناقشه‌ی اساسی تا همین اواخر در جهان، میان سیستم سرمایه‌داری بی‌ضابطه و سیستم سرمایه‌داری اجتماعی بود. اما در این اواخر و خصوصاً در ماه‌های اخیر، در این مناقشه، داده‌های جدیدی وارد شده‌اند و یا بهتر است بگوییم گروهی از داده‌ها که کمتر به آنها توجه می‌شد، خود را تحمیل کرده‌اند. صورت‌بندی‌های استدلالی درباره‌ی بحران به این ترتیب تغییر کرده‌اند. این روند جدید با انتخابات آمریکا هم کاملاً پیوند پیدا کرده است. بحران در آمریکا با انتخابات بسیار جدی شد. کاندیدای حزب جمهوری‌خواه آمریکا یعنی مک کین، در طول مبارزه‌ی انتخاباتی خود بارها بر سیاست‌های ضابطه‌زدایی در عرصه‌ی اقتصاد تأکید کرده بود اما به‌ناگاه نظر خود را عوض کرد و معتقد به دخالت دولت در امور اقتصادی شد. کمی بعد نیکلا سارکوزی، رییس‌جمهور فرانسه و نماینده‌ی جناح تندروی راست در این کشور، در یک تریبون رسمی اعلام کرد که دوره‌ی سیاست «آزاد اقتصادی» به اتمام رسیده است. در واقع از این واضح‌تر نمی‌توان به شکست نظریه‌ی نولیبرالی اذعان کرد. اما مشکل این است که امروز برای بیان پایان «اقتصاد آزاد» شاید کمی دیر شده باشد. کل سیستم جهان با بحرانی روبه‌رو شده که نمی‌تواند آن را مدیریت کند.

بنابر آمار ۲۲ دسامبر ۲۰۰۸ مجله نیوزویک، حجم سرمایه‌ی مورد نیاز برای خروج از بحران چهار هزار میلیارد دلار یعنی برابر ۷ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان

است. هزینه‌ی این بحران بنابر این گزارش، به ارزش دلار امروز، بیش از هزینه‌ی جنگ جهانی دوم (۳/۶ هزار میلیارد دلار) و نزدیک به ده برابر هزینه‌ی جنگ عراق است. و تازه این تنها یک امید و آرزو است که به پاسخگویی اقدامات اقتصادی در برابر این بحران پاسخ دهد.

با این وصف، در منطقی دیگر می‌توان این ادعا را مطرح کرد که هر چند بروز نهایی بحران در جهانی که همه چیز را به کالا تبدیل کرده و راه دیگری جز اشکال بروز اقتصادی باقی نگذاشته است، طبعاً اقتصادی است اما این بحران ذاتاً و نهایتاً بیشتر یک بحران سیاسی - اجتماعی است تا یک بحران اقتصادی روی مدل بحران‌های اقتصادی ادواری نظیر بحران دهه‌ی ۱۹۳۰. و این شروع بحث ما در مورد این بحران است. در واقع امروز بحث دیگر کاملاً بر سر سرمایه‌داری بودن یا سرمایه‌داری نبودن یا حتی نوع سرمایه‌داری سیستم‌های امروز جهانی نیست بلکه به کل روندی بر می‌گردد که جهان در طول سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم طی کرده است. و حتی می‌توان از این نیز عقب‌تر رفت و به قرن نوزده و انقلاب صنعتی بازگشت که همراه با انقلاب‌های سیاسی و روی کار آمدن دولت‌های مدرن و قدرتمند توانست فرایند موسوم به «گسترش امپریالیستی» یعنی عملاً اشغال جهان و تحمیل الگوی اروپایی به آن و ساختن جهان بر اساس این الگو را به اجرا در آورد. این مرحله‌ی اول جهانی‌شدن بود که نظام‌های اروپایی را به همه‌ی جهان تعمیم داد بدون اینکه اکثر مردمان جهان برای این کار آمادگی داشته باشند. در بسیاری از کشورها این کار با زور و اجبار و خشونت‌های گسترده انجام شد. برای مثال در آفریقای سیاه با اینکه هیچ‌گاه تجربه‌ی دولت وجود نداشت، به اجبار دولت

به وجود آمد؛ در موارد بسیاری نیز این دولت‌ها بسیار صوری بودند. خشونت فرایند استعماری امروزه دیگر یک فرضیه نیست چرا که اسناد استعمار در حال انتشار است. امروزه همه می دانند که استعمار فرایندی به شدت خشونت بار بوده که با مقاومت‌های زیادی روبرو شد و این مقاومت ها را با همه وسایل ممکن و اغلب غیر دموکراتیک‌ترین وسایل درهم شکست.

به همین دلیل نیز دولت‌هایی که به این‌گونه در جهان سوم به وجود آمدند، دولت‌های «ملی» (جز در ظاهر شکل و شمایل کلی‌شان) نبودند بلکه ملغمه‌ای از سیستم‌های پادشاهی، دیکتاتوری و نظام‌های جدید بودند. دولت‌هایی که شاید بهترین واژه برای توصیف آنها، سیستم‌های «دزدسالارانه» است. یعنی حکومت به دست دزدان. این نتیجه‌ی سیاسی بیش از دویست سال استعمار است. نتیجه‌ی فناوری‌های این فرایند نیز انتقال بی‌فکر تکنولوژی بود که به اشکال گوناگون آسیب‌های اجتماعی منجر شد نظیر آنچه امروز به عنوان آلودگی‌های شدید هوا و آب و غیره با آن روبرو هستیم. اما نتیجه‌ی اقتصادی این روند چه بود؟ ایجاد شکاف‌های هر چه وخیم‌تر و غیر قابل‌حل‌تری بین مردم. مردمانی که تا پیش از آن اغلب تصویری مبهم از «مالکیت» داشتند و بیشتر بر اساس الگوهای اخلاقی مبتنی بر کار و کوشش و یا استفاده از منابع طبیعی و در دسترس زندگی می‌کردند، همه رفته‌رفته به آدم‌های سودطلبی تبدیل شدند که از صبح تا شام در پی افزایش ثروت و «سند زدن» و بزرگ‌کردن دارایی خود و سودهای بانکی بزرگ‌تر و گریز از کار و کوشش و بی‌ارزش جلوه دادن آنها در زندگی روزمره‌ی خود شدند.

اما مرحله‌ی بعد، بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد و بسیار حادث‌تر بود. فاجعه‌ای که در کنفرانس برتن وودز که به اصطلاح برای تنظیم مبادلات و روابط اقتصادی جهان بعد از جنگ تشکیل شده بود، اتفاق افتاد و آن شکست مقطعی کینز بود که تلاش می‌کرد از انحراف بزرگ سیستم سرمایه‌داری به سوی یکپارچگی که نمی‌توانست نتیجه‌ای جز امپراتوری‌گری‌های جدید داشته باشد، جلوگیری کند. این در حالی است که ما امروز با بازگشت قدرتمند کینز گرایمی رو به روییم. آن هم از سوی اقتصاددان‌هایی بسیار قدرتمند، مثل استیگلیتز و کروگمن که هر دو برنده‌ی جایزه نوبل اقتصادی و هر دو از مخالفان اساسی نظام اقتصاد بی‌بندوبار و بی‌ضابطه‌اند. در عین حال که هر دو هم در سطح تئوریک و هم در سطح عملی در اوج بوده‌اند و سال‌ها در بالاترین رده‌های سیستم فعالیت کرده‌اند.

اما اینجا باید به اشتباه پایه‌ای‌تری نیز توجه کرد و آن این است که عده‌ای می‌پندارند اصولاً سیستم جهانی را می‌توان را با اندیشه‌های اقتصادی و فناورانه‌ی صرف مدیریت کرد. این اشتباه در انقلاب صنعتی شروع شد و خودش را در اقتصاد سیاسی بروز داد. از این اقتصاد سیاسی هم آدام اسمیت پدید آمد و هم مارکس. اشتراکی که اسمیت و مارکس هر دو دارند این است که می‌پندارند مشکل جامعه با اصلاح نظام اقتصادی قابل حل است. هر دو تصور می‌کنند اگر یک سیستم اقتصادی مناسب ایجاد شود، سیستم‌های سیاسی و اجتماعی هم در پی آن نظام‌مند و عقلانی می‌شوند. البته در دوران آنها حتی فیزیوکرات‌ها یعنی کسانی همچون فرانسوا کنه که مخالف چنین اندیشه‌هایی در عرصه‌ی اقتصاد صنعتی بودند در حوزه‌ی کشاورزی، به اقتصاد جایگاهی محوری در جامعه می‌بخشیدند.

کنه در واقع معتقد بود که اقتصاد سیاسی باید از بخش صنعتی به بخش کشاورزی روی بیاورد چون بخش صنعتی تولید واقعی انجام نمی‌دهد. در آن دوران گفتمان غالب گفتمان اقتصادی و فناورانه است. این روند تا جنگ‌های جهانی ادامه دارد. قرن بیستم بر اساس الگوهای اتوپیایی و ایدئولوژیک ساخته شده از اقتصاد سیاسی در ترکیبش با الگوهای فلسفی - اجتماعی به یک قرن کاملاً فاجعه‌بار تبدیل شد. بیش از سیصد میلیون نفر انسان در این قرن عمدتاً بر سر اینکه سرمایه‌داری بهتر است یا کمونیسم کشته می‌شوند یعنی در واقع بر سر ایده‌های واهی و بر مبنای این اشتباه اساسی و پایه‌ای که سیستم‌های فرهنگی و اجتماعی تابعی از اقتصادند.

در برابر این ایده، شاید بتوان بازگشتی به آگوست کنت انجام داد و تا حدی با جسارت ادعا کرد که اقتصاد خود در ابعاد اصلی‌اش یکی از اشکال تقلیل‌یافته‌ی بیولوژی است. در حالی که سیستم‌های اجتماعی برعکس بسیار پیچیده‌اند و هر چند پایه‌ی آنها نیز در بیولوژی است، اما تبیین و تکامل آنها سبب شده است که پیچیدگی بسیار بیش‌تری از سطح اقتصادی داشته باشند. اما متأسفانه ابتدا در قالب اقتصاد سیاسی قرن نوزده، سپس در قالب اقتصادهای ایدئولوژیک قرن بیستم و سرانجام در قالب اقتصادهای فناورانه اواخر همین قرن، اقتصاد هرچه بیش از پیش به گفتمانی خودستا و خود محور تبدیل شد که تمام ابعاد دیگر حیات انسانی را نادیده می‌گرفت و تمایل داشت همه چیز را بر مبنای الگوهای ساده‌اندیشانه‌ی سود/فایده ارزیابی کند. برخی از اقتصاددانان تصور کردند که چون بر اعداد و ارقام دسترسی دارند، می‌توانند همه چیز را در جامعه کنترل و هدایت

کرده و به همه چیز سامان دهند در حالی که درست عکس این است و این توهمی بسیار زیان بخش است چون جای سیاست گذاری های اجتماعی را به راه حل های ریاضی اسطوره ای می دهد. بدین ترتیب خودشیفتگی اقتصاد و فناوری آنها را به اشکال بسیار انتزاعی و تقلیل یافته ای از تفکر کشاند که چیزی از حقیقت در بر نداشتند، اما راه را برای حرکت و ایجاد سازوکارهایی هر چه بیشتر در هم آمیخته با اشکال جنایتکارانه و ضد اجتماعی سودآوری باز گذاشتند (ترکیب سرمایه های ملی با سرمایه های مافیایی و سرمایه های فراملی). پول بدل به معیار همه ی ارزش ها شد و سیستم های اجتماعی وادار شدند یا از این منطق پیروی کنند و یا از میان بروند.

در پنجاه سال گذشته همه چیز به دست سیاستمداران حرفه ای (که خود در واقع گروهی از فناوران بودند)، اقتصاددانان و فناوران سپرده شد. و نتیجه امروز به صورت جهانی بی رحم و غیر قابل مدیریت در پیش روی ما است. به همین دلیل است که امروز ما محتاج تحلیل هایی جدی تر هستیم. امروز کسانی مثل استیگلیتز معتقدند که بحران اقتصادی، تنها بُعد کوچکی از بحران بسیار بزرگی را نشان می دهد که انسانیت دست به گریبان آن است و بنابراین مسئله از سر گذراندن این بحران نیست. گروهی از اقتصاددانان باز هم در حال محاسبه ی هزینه ها هستند و فعلاً همان گونه که گفتیم به رقم چهارهزار میلیارد دلار رسیده اند، اما پرسش آن است که آیا هزینه های پرداخت شده برای یازده سپتامبر، بحران های پیش و پس از آن را از میان برد و ما را در برابر عدم وقوع چنین حادثه ای در آینده مصون کرد؟ کدام یک از جامعه شناسان و اقتصاددانان قدرتمند به تحلیل یازده سپتامبر پرداخته اند؟ تقریباً

هیچ کس! از سال ۲۰۰۰ تا به امروز همه‌ی جهان میلیتاریزه شده است. دو کشور جهان کاملاً از بین رفتند. افغانستان و عراق تا دهه‌ها بعد نمی‌توانند سر پا بایستند.

مسئله این است که وقتی ما جهانی ساخته‌ایم پر از تفاوت‌ها و تمایزها، باید سیستمی طراحی کنیم تا بتوانیم این تفاوت‌ها را به صورتی مؤثر مدیریت کنیم. نه به شیوه‌ای هژمونیک و یا همانندساز. امروز باید بدانیم که مردم جهان نمی‌پذیرند که همه همچون واحدهای کالایی شبیه هم شوند تا حاشیه سود را برای تولیدکنندگان سیاسی، اقتصادی یا فناورانه‌ی خود بالا ببرند. ما باید در مورد ساختارهای عمیق جامعه و فرهنگ دوباره بیندیشیم و برای مدیریت جهان راهکار جدیدی بیابیم. دیگر اقتصاد، سیاست و فناوری نمی‌توانند جهان را کنترل کنند. جامعه بر این سه حوزه مقدم است. اصل جامعه و انسان‌های این جهانند. و با دیدی وسیع‌تر ما نه تنها در برابر انسان‌ها، که در برابر همه‌ی موجودات طبیعی این جهان مسئولیم. توهم قدرت بشری ما را به بن‌بست جهانی رسانده است. بشریت امروز به بازاندیشی سیستم جهانی با محوریت جامعه، انسان و اخلاق نیاز دارد. و بدون اغراق بگوییم آنچه جهان را تا امروز سر پا نگه داشته، موانع اخلاقی‌ای بوده است که بر سر به پایان‌رساندن کامل فرایند کالایی‌شدن همه چیز و همه‌ی روابط قرار داشته‌اند. ما امروز مستلزم این هستیم اخلاق را بسیار جدی بگیریم.

در مجموع باید اذعان کنیم در این پنجاه سال، به دلیل آنکه تنها یک فرهنگ تلاش کرده است خودش را به سراسر جهان تسری دهد، با فجایع فراوانی روبه‌رو شدیم.

امروز این پروژه مطلقاً شکست خورده است. امروز با جهان دیگری روبه‌رویم. ادیانی که در این سالها بیشترین رشد را داشته‌اند، ادیانی بوده‌اند که بیشترین مقاومت را در برابر این رشد فناورانه و اقتصادی داشته‌اند. برای مثال امروز جهان با گسترش انفجارمانند و استقبال بی‌نظیری از بودیسم در کشورهای توسعه‌یافته روبروست، یعنی آیینی که هر نوع مالکیت و دارایی را نوعی بدبختی و نگون‌سازی می‌داند. این نشان می‌دهد که امروز ما هر چه بیشتر از همیشه نیازمند بازنگری جدیدی نسبت به تمامی سازوکارهای حاکم بر جهان هستیم. تاخیر در این کار، فاجعه‌ی بعدی را باز هم بزرگ‌تر و شانس خروج از آن را باز هم کمتر می‌کند. بشریت امروز برای نخستین بار خود را در مرز نیستی کامل قرار داده است به صورتی که سناریوی جنگی جهانی، همچون پس از بحران ۱۹۳۰ به معنای از میان رفتن کامل و یا تقریباً کامل آن است، بنابراین هر چه زودتر به خود آییم و هر چه زودتر از توهم اقتصادگرایانه و فناورانه خارج شویم؛ شاید شانس بیشتری برای نجات آنچه باقی مانده است، نیز داشته باشیم.

\*متن بالا در شکل نخستین آن ابتدا در چارچوب یک سخنرانی در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران در آذر ماه ۱۳۸۷ ارائه شد.